

اعتبار باستان شناختی آریا و پارس

(نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت)

نویسندگان:

محمد تقی عطایی و علی اکبر وحدتی

سرشناسه	عطایی، محمد تقی
عنوان قراردادی	دوازده قرن سکوت (تاملی در بنیان تاریخ ایران). شرح
عنوان و نام پدیدآور	اعتبار باستان شناسی آریا و پارس: نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت / محمد تقی عطایی، علی اکبر وحدتی.
مشخصات نشر	تهران: پردیس دانش ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	۱۵۹ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۳۰۰-۰۶۲-۹
فهرست نویسی	فیبیا
موضوع	پور پیزار، ناصر ۱۳۱۹- دوازده قرن سکوت (تاملی در بنیان تاریخ ایران)- نقد و تفسیر
موضوع	ایران- تاریخ
موضوع	ایران- باستان شناسی
شناسه اروده	وحدتی، علی اکبر
شماره افزه	پور پیزار، ناصر، ۱۳۱۹- دوازده قرن سکوت (تاملی در بنیان تاریخ ایران). شرح
رده بندی دنگره	۱۳۹۲: ۹۰۸۳۵۶۰۹/پ/DSR
رده بندی دی سی	۹۸۵:
شماره کتاب شناسی ملی	۳۳۷۱۲۵۸.



اعتبار باستان شناسی آریا و پارس

نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت

نویسنده: محمد تقی عطایی و علی اکبر وحدتی

طراح جلد: پردیس خرابی

چاپ و صحافی: پردیس خرابی

تیراژ: ۶۶۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۴

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تهران. صندوق پستی: ۱۱۱-۱۳۱۴۵

تلفن: ۸۸۹۵۲۲۹۷ - فکس: ۸۸۹۵۱۶۹۱

همراه: ۰۹۳۶۹۵۰۰۱۸۲

سایت: www.shirazehketab.net

فهرست مطالب

هفت	یادداشت ناشر
۱	مقدمه
۱۳	فصل اول - فرهنگ و تمدن
۱۷	نگاهی گذرا بر باستان‌شناسی ایران: د پیش از هزاره اول ق.م.
۱۸	فرهنگ‌ها و تمدنهای پیش از هخامنشیان
۳۳	گروه اول: فرهنگ‌هایی که قبل از ورود آریاییان متروک شدند
۳۵	گروه دوم: فرهنگ‌هایی که بعد از هخامنشیان شکل گرفتند
۳۷	گروه سوم: فرهنگ‌هایی در آستانه ورود آریایی‌ها
۳۸	گروه چهارم: فرهنگ‌هایی که یک دوره هخامنشی نیز دادند
۵۱	فصل دوم - آریاییان
۵۲	مهاجرتهای بزرگ آریاییان
۵۳	داده‌های باستان‌شناختی
۵۶	داده‌های زبان‌شناختی
۵۹	گواهی‌های تاریخی
۶۰	گواهی‌های اعتقادی

۶۷ فصل سوم - زرتشت - اوستا

۶۸ زرتشت - اوستا

۷۳ اهوره مزدا

۷۹ فصل چهارم - پیشینهٔ پارسیان

۹۷ هنر هخامنشی

۱۰۳ ترکیب قومی شاهنشاهی هخامنشی

۱۰۷ فصل پنجم

۱۳۳ تکمیل

۱۴۳ کتابنامه

یادداشت ناشر

برای ایران که از دیرباز عرصه برخورد و تلاقی اقوام و ملل گوناگون و همچنین فراز و نشیب‌های حاصل از تحولات درونی خود بوده است، ایران‌ستیزی پدیده جدید و نوظهور نیست. این ویژگی را در یکی از آخرین پرده‌های این سنت دیرینه، یعنی در مجسمه نهشته‌های موسوم به تأملی در بیان تاریخ: دوازده قرن سکوت از ناصر پورپیرار نیز می‌توان مشاهده کرد.

واهی و موهوم خواندن هویت تاریخی ایران و آن را حاصل جعل و تحریف یهودی‌ها قلمداد کردن، یکی از مباحث اصلی تبلیغات پان عربی بر ضد ایران است که به‌ویژه از اواخر دهه ۱۳۴۰ و در فضای برآمده از کودتاهای نظامی جمال عبدالناصر در مصر و عبدالکریم قاسم در عراق و در چارچوب ضدیت آنها با ایران، اوج و شتاب خاصی یافت و نوشته‌های پورپیرار نیز در اصل چیزی نیست مگر وجه تعمیم یافته همین گرایش‌ها.

ولی آنچه نوشته‌های پورپیرار را از این رشته مباحث متمایز می‌سازد تا وقتی است که در جایگاه بیان آنها ایجاد شده است؛ در حالی که در گذشته این نوع مطالب صرفاً در چارچوب تبلیغات رسانه‌های عربی و در خارج از کشور مطرح می‌شد، از سال‌های بعد از انقلاب اسلامی با توجه به رشد و توسعه گرایش‌های مشابهی در فضای جدید کشور در نقد به اصطلاح «اسلامی» تاریخ و فرهنگ

ایران زمین که به ویژه به صورت نقد «باستانگرایی» نمود یافته، نشر و اشاعه مطالبی از این دست در داخل کشور نیز جایگاهی امن و مطمئن یافته است. اگرچه وجه جدلی و ماهیت غیرآکادمیک این‌گونه آثار باعث آن بوده است که محافل علمی و دانشگاهی به نقد و بررسی آنها رغبت چندانی نشان ندهند، ولی این عدم تمایل رانه به معنای عدم لزوم و ضرورت نقد و ارزیابی این‌گونه آثار، باید دانست و نه به معنای «نقدناپذیر» بودن آنها.

انتشار این نوع مباحث در حاشیه مباحث جدی و علمی در کشور، موضوع جدید و نوظهوری نیست. هر از گاهی، جویای نامی در این یا آن دانسته تاریخی، شک و تردیدی رز داشته و برای لحظه‌ای گذرا، جنجالی آفریده است؛ لهذا بی‌میلی محافل علمی دانشگاهی به تعطیل کار و بار جاری و رسیدگی به این‌گونه هوسبازی‌ها نیز قابل درک است. ولی هنگامی که چارچوب کلی‌تر حاکم بر این‌گونه فعالیت‌ها در نظر گرفته شود، یعنی مجموعه گسترده‌ای از فعالیت‌های فرهنگی ضدایرانی‌ای که در سال‌های حاضر هم در داخل کشور و هم در خارج از کشور جریان دارد، آنگاه درنگ و تأمل بیشتر جایز نمی‌باشد.

در این کتاب، اعتبار باستان‌شناختی آریا و پارس به تلم آقایان محمدتقی عطایی و علی اکبر وحدتی، دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران، پاره‌ای از مباحث مطرح شده در کتاب دوازده قرن سکوت از منظر دانش باستان‌شناسی مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.

مقدمه

از جمله قلم‌فروهای بنام‌دار نوشته‌های بی‌بنیاد، ولی هدفمند، که تاریخ ایران باستان را مورد بررسی قرار داده، کتاب «دوازده قرن سکوت» نوشته ناصر پورپیراست. نوشته مذکور در چهار جلد طراحی شده و جان‌کلامش این است که قومی به نام آریا به سرزمین ایران مهاجرت نکرده است و هخامنشیان نیز تنها یک قبیله مهاجر غیربومی هستند که به ایران وارد شده‌اند و شاهان آن همه دسپوتیست و خونریز بوده و امپراتوری یگانه آن‌ها که «برخون و ازخون برآمده» حتی یک خشت مال، یک سیر، یک حجار، یک زرگر و یا نقاش نداشته و اتکایش فقط بر نیزه بوده است. وی ستایش یهودیان از این امپراتوری را دلیلی مبنی بر حمایت یهود از این سلسله تلقی کرد و با اتکاء به همین مطلب آن‌ها را دست‌نشانده یهودیان شمرده است. ما در کتاب حاضر به نقد و تحلیل کتاب اول از این مجموعه با عنوان «تاملی در بنیان تاریخ دوازده قرن سکوت»^۱، که برآمدن هخامنشیان را مورد بحث قرار داده، پرداخته‌ایم. در بحث حاضر کوشیده‌ایم تا کلی‌ترین مباحث و مهمترین سرفصل‌های کتاب مورد را به اختصار در اختیار خوانندگان قرار دهیم.

کتاب مورد نقد در پنج فصل تدوین شده است. فصل اول با عنوان «مدخل» در چهار مبحث کوتاه‌تر با عناوین «جغرافیای غلبه‌ناپذیر» (جغرافیای بدون تاریخ) - «جغرافیای موزون» (جغرافیای توسعه) - «جغرافیای ناموزون»

(جغرافیای تنازع) و «جغرافیای واحه‌ها» (جغرافیای رکود)، تنظیم شده است. این فصل در نخستین گام، باستان‌شناسی را مورد هدف قرار داده و اسناد تاریخی را عمده‌ترین مسئول اغفال مورخ می‌شمارد. عدم شناخت نویسنده از باستان‌شناسی — چونانکه امروزه در سراسر جهان همچون رشته‌ای علمی بکار می‌رود — باعث شده تا نویسنده با تیش قلم و رویکردی طنزآمیز — و نه علمی — به تفسیر باستان‌شناسی پرداخته و آن را نه یار و مددکار تاریخ بلکه گمراه کننده مورخ تلقی کند. با این وجود هرچاکه مصلحت نویسنده اقتضا کرده، برای اثبات گناه‌های خویش به «همین اسناد» پناه برده، ولی افسوس که از آن‌ها سوء استفاده کرده است.

نویسنده از یک سوازی بی‌اعتباری باستان‌شناسی در راه تطبیق چهره افراد از روی مولاج‌ریش و کلاه و... با اشخاص و دوره‌های مختلف تاریخی دم می‌زند (ص ۱۰۰) و از سری دیگر خود بدون هیچ تجربه و حتی شناختی از این علم، به تطبیق نقش برجسته‌های تخت جمشید از روی همین ویژگی با نژادهای دلخواه خویش دست می‌زند (ص ۲۱۴) و به نتایج از پیش تعیین شده‌اش می‌رسد. ما در جای جای کتاب حاضر به چنین تضادهایی اشاره داشته‌ایم. در حقیقت نخستین خشت کج بنای این کتاب در همین صفحات اول نهاده شده و سپس تمام چارچوب کتاب — و کتب بعدی آن — بر فراز آن ساخته شده است. نویسنده در همین فصل و زیر عنوان «جغرافیای غلبه‌ناپذیر» سعی کرده تا خواننده را متقاعد سازد که اراده انسان در رقم زدن تاریخ خویش کارساز نیست و این، تنها ویژگی‌ها و مختصات جغرافیایی و طبیعی است که مرز ورود انسان به قلمرو تاریخ را مشخص کرده است. وی در همین راستا برای توجیه گفته‌هایش به برخی از اقوام بدوی کنونی اشاره کرده و وضعیت جغرافیایی و آب‌وهوایی آن مناطق مهار طبیعت در این مناطق را باعث «بی‌تاریخ» ماندن ساکنین این مناطق می‌شمارد!

در مبحث دیگر این فصل، جغرافیای موزون (جغرافیای توسعه)، نویسنده طبیعت آرام و اقلیم مساعد این جغرافیا را برعکس جغرافیای پیشین، تاریخ ساز و سودمند معرفی کرده و چنین بیان داشته است که همین جغرافیا است که

«اصول اولیه احترام به دارایی، همکاری سیاسی و نیز استقلال فرهنگی را به مدیران نخستین دیکته کرده است». در همین جغرافیا است که «دست‌آوردهای اقتصادی موجه و محترم است و امنیت اقتصادی از اصول پذیرفته شده عمومی است». بدین ترتیب ویژگی‌های این جغرافیا عبارتند از «نظم، وفور و قانونمندی» که به ساکنین و سازماندندگان اقلیم این جغرافیا دیکته می‌شود. نویسنده، سرزمین‌های اروپایی چون یونان را در این جغرافیا جای داده است. وی پس از این به معرفی «جغرافیای ناموزون» (جغرافیای تنازع) پرداخته و این جغرافیا را چونان منطقه‌ای به تصویر کشیده است که «فصول آن درهم ریخته و زمین آن عوارض فراوان پوشیده است، بار زندگی‌های نامنظم... به صورت تندآبه‌های مخرب به حاصل از دسترس ساکنین دور می‌شود. هر کلنی فقط در محدوده ذخیره زمینی آب... قابل بهره‌برداری است». ساکنین این جغرافیا که «پذیرای واحدهای بی‌انسانی نیست و حداکثر تمرکز آن به یک ده می‌رسد» با به هم خوردن تعادل جمعیتی، مجبور به مهاجرت می‌شوند و کمبود امکانات این اقلیم به سرعت آن‌ها را در جستجوی محیطی مناسب زیست به تنازع می‌کشاند و از این بین فردی به عنوان قوی‌ترین بر تجربه‌ترین، خردمندترین و یا حتی متجاوزترین فرد، امکانات کل... به او برای دفاع و نظم دادن به ادامه تولید به خدمت گرفته و به حکمرانی فردی بدل می‌شود. این شخص به تدریج بر سر یک قبیله و نهایتاً بر رأس یک قوم صعود می‌کند و در جستجوی امنیت به جدال با همسایگان نیز می‌پردازد و هر تجمعی از مردم در مرگوشه‌ای از جهان که مطیعش نشده باشند را خطری بالقوه احساس کرده و با حمله می‌کند. چنانکه کورش، کمبوجیه و داریوش و خشایارشا را در جنگ با یونانیان، مصری‌ها، هندوان و یونانیان می‌بینیم! بنابر این سرزمین ایران شامل شاهان سلسله‌های پیش از اسلام ایران، همان سلاطین دسپوتیست، جغرافیای ناموزون هستند که «ساکنین جغرافیای موزون آن‌ها را وحشی و بربر خوانده‌اند».

جغرافیای واحه‌ها (جغرافیای رکود) عنوان دیگری از فصل اول است. این جغرافیا دارای اقلیمی خشک است که مناطق قابل بهره‌برداری آن جز لکه‌هایی بر دامن جغرافیا نیست. «فاصله هر لکه تا لکه جغرافیایی دیگر چندان بلند و چندان

عبورناپذیر است که حتی تنازع و یا اتحاد برای چاره‌جویی ادامه حیات ناممکن است». غیرممکن بودن تنازع بیرونی، مدیریت این جغرافیا را برآن داشته تا تنازع را به درون واحه منتقل کند و برای میسر کردن ادامه حیات نسل نو و انطباق جمعیت با زیست محیط، متجاوزین به حقوق واحه را حذف یا نفی می‌کند. در این جغرافیا ارجحیت با دوام خونی است و حتی ایدئولوژی جمعی که موجب نوعی ملاطفت و هم‌اندیشی است وجود ندارد و هر عضو، توتمی یا عصری از طبیعت را پرستش می‌کند...» نویسنده در سایر فصول کتابش، همین فصل اول را نقطه اتکاء خویش قرار داده است.

وی در فصل دوم کتابش، پس از تعریف و تمجید مختصر از سرزمین میانرودان نام بسیاری از محوطه‌های باستانی ایران را فهرست کرده و آن‌ها را تمدن‌های باستان‌مات، ماردین، مارلیک، لرستان، هیرکانی و... نامیده است که هریک باستان، نقطه سیستم آبیاری، شهرسازی، معماری، مدیریت و نیز فرهنگ، هنر، صنعت و مذهب ویژه خود در جهان باستان نام‌آور بوده‌اند، ولی با ورود اقوام هخامنشی قلع و معرعه نابود شده‌اند. از نظر نویسنده هخامنشیان با به راه انداختن این کشتار و تاراجی رسی، چراغ تمدن ایران را برای مدت‌های مدید خاموش ساختند.

در این بخش نویسنده به تقلید از پژوهش‌گران و محققان، در خیال خود دست به نظریه پردازی زده، اما در این راه آستان هخامنشی عمل کرده است که به کلی از جریان اصلی منحرف گشته و مفهوم را تغییر داده است. به عقیده وی اگر ظهور قوم هخامنشی (که از آن‌ها با عنوان مهاجرین مهاجم شمالی یاد شده است) اندکی بیشتر به تأخیر افتاده بود، اتحادیه‌های محلی درجای ایران به هم پیوسته و یک امپراتوری بومی بوجود آمده بود.

به طور کلی هدف از نگارش این فصل و به بیان بهتر کل کتاب، بنا به اظهار نویسنده: این است که بگوید «آستانه حضور هخامنشیان در شرق میانه باستان با پایان حیات ملی - فرهنگی کامل یا موقت این اقوام، از جمله اقوام و تمدن‌های ایران کهن برابر بوده است». وی معتقد است پیش از ورود هخامنشیان این اقوام زندگی توأم با صلح و همزیستی داشته‌اند و با ساده‌انگاری تمام یکسانی طرح و

شکل نقوش سفال‌ها، تزئینات مفرغی، شیشه‌ای، آهنی و... را دال بر صحت این مدعا می‌داند. نویسنده در همین فصل به قصدش مبنی بر بر ملا کردن «افسانه‌های هخامنشیان، به ویژه افسانه‌های کوروش محورانه و افسانه‌های رفتارهای شایسته‌اش» با اقوام فتح شده اشاره کرده و به زعم خود تاریخ واقعی ایرانیان - که آن را همان تاریخ پیش از هخامنشی می‌داند - توضیح می‌دهد. صد البته چونانکه ما در کتاب حاضر سعی بر نشان دادن آن داریم، هیچ یک از بیانات وی با حقایق باستان‌شناختی و تاریخی موجود قابل تطبیق نیست و در مواجهه با حقایق رنگ می‌بازند.

نویسنده در سراسر این فصل کوشیده تا به هر نحو ممکن، حتی با توضیحات پراکنده برای، مغشوش کردن ذهن خواننده، به وی بقبولاند که کوروش و داریوش و سایر پادشاهان هخامنشی همگی به سرزمین ایران نه به عنوان سرزمین اجداد بلکه به چشم یک سرزمین مفتوحه نگریسته‌اند. نویسنده در اثبات این مدعایش به نوشته‌های کتیبه‌های هخامنشی توسل جسته و چونان به تفسیر آن‌ها پرداخته که یکی این‌ها است در زبان‌شناسی دست دارد. این‌گونه است متدلوری پورپیراز در برابر سردار داهای باستان‌شناختی؛ هر آنگاه که به مبحث زبان‌شناسی وارد شده، چونان زبان‌شناسی ماهر، به گاه ورود به مباحث باستان‌شناختی همچون باستان‌شناسی کارگشته و در زمان بحث از مباحث تاریخ هنری چون پژوهشگری با سابقه در این زمینه نام نهاده و هرگز بیم خطا در هیچ زمینه‌ای را به خود راه نداده است و در این کار تا آن‌جا پیش رفته است که گاهی نتایجش به حد طنز و شوخی از اصل موضوع دور افتاده است.

بیشترین تأکید نویسنده مبنی بر مخرب بودن قوم پارس و افسانه هخامنشی نه تنها در ایران باستان بلکه در «مدنیت بین‌النهرین باستان که فرهنگ و تمدن جهان به آن‌ها مدیون است» در همین بخش آمده و تصریح شده است که در «۱۲۰۰ سال تسلط اقوام بیگانه در ایران کهن، یعنی سه سلسله غیر ایرانی [۱] هخامنشی، اشکانی و ساسانی رشد ملی در این سرزمین متوقف مانده است و در کالبد اقتصادی این سه سلسله جز تسلط دسپوتیستی سلطان... و جز دیکتاتوری گسترده و استبداد بی‌رحم چیزی وجود نداشته و در کالبد فرهنگی

آن، هنر درخشان اقوام ایرانی افول و غروب کرده است»، تا در واپسین فصل نتایج باطل دیگری از این مقدمات باطل برآید.

در ابتدای فصل سوم این کتاب که با عنوان «در جستجوی سرزمین» مشخص شده است، نویسنده با اشاره به مقدار «بسیار ناچیز و در حد هیچ» اسناد تاریخی مربوط به دوره هخامنشی، خود را از بررسی و تعقیب متون متعدد بی‌نیاز دیده و همین عامل را نیز باعث وجود نداشتن دیدگاه‌های متنوع در تکوین امپراتوری هخامنشی شمرده است. وی در این بخش با اشاره به کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» رومان گیرشمن، آن را بی‌اساس و دارای جنبه سیاسی و هدفمند خوانده و تأکید زیادی بر اهمیت کتاب پروفیسور بریان کرده است. وی در مواردی نیز به نقل قول از کتاب «ایران باستان» مرحوم پیرنیا پرداخته است.

اگرچه در پارسی از نوشته‌های چند دهه پیش در مورد ورود اقوام آریایی به فلات ایران و نحوه برخورد آن‌ها با بومیان فلات به نحو مشابهی و به صورت داستان‌وار ذکر شده است که البته نمی‌توان با شواهد باستان‌شناختی آن‌ها را تصدیق کرد ولی مدعیانی ایراد به میان فلات ایران مردمانی زشت‌رو، از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آریایی‌ها پست‌تر بوده‌اند. مطالبی است که باستان‌شناسی به هیچ وجه بر آن‌ها استوار نمی‌گذارد و اصولاً نمی‌توان به تصویری چنین دقیق از بومیان فلات ایران دست یافت؛ ولی نویسنده که همین «داستان‌ها» را وسیله‌ای برای دسترسی به هدف ارزش تعیین شده خود دیده، آن‌ها را گرد آورده تا مطلوب خود را به خواننده القا کند. حال آنکه چنین شیوه برخوردی با آثار نه تنها در ایران، بلکه در جاهای مختلف دنیا وجود داشته و هم اکنون با پیشرفت علم، اعتبار خود را از دست داده است.

شاید بتوان گفت تنها نکته صحیحی که در کتاب مورد نقد ذکر شده، نحوه به حکومت رسیدن داریوش است که به نقل از کتاب جامع پیرنیا ذکر شده است. امروزه تقریباً مسلم شده است که گفته‌های داریوش در کتیبه بیستون برای توجیه به حکومت رسیدنش سیاست خاصی بوده که البته کارگر هم افتاده است. به احتمال زیاد همان‌طور که کتاب مورد نقد به نقل از پروفیسور بریان اظهار داشته، داریوش خود به قتل کمبوجیه و بردیا کمربسته تا حکومت را بدست

گیرد و سپس هواداران این شاهان هخامنشی را به سختی سرکوب کرده است. البته شورش این شورشیان تنها به هواداری شاهان مقتول نبوده و چه بسا بسیاری از آنان خواسته‌اند تا خود حکومت را قبضه کنند، ولی داریوش با اقتدار تمام، دست همگی را کوتاه کرد و به حق امپراتوری پارسی را به اوج رسانید. با وجود این، چون نویسنده این اقدام داریوش را موافق منظور خویش یافته، بر آن تاکید بسیاری کرده و آن را نشان بی‌هویتی و غاصب بودن کل حکومت هخامنشی دانسته است. بنابر این، چنانکه شاهدیم، نویسنده ما حتی از تنها نکته حقی که در کتابش ذکر کرده، نتیجه‌ای ناروا و کاملاً غیرمنطقی گرفته است.

نویسنده در همین فصل کوشیده تا نتایج سال‌ها تحقیق پژوهشگرانی چون مری بویرن، دانش‌مف آملی کورت، شهبازی و... در اثبات مهاجرت ایرانیان به فلات را به ابطال کشاند و این در حالی است که خود در این باره هیچ دیدگاه علمی و درخور تاریخی ابراز نکرده و فقط با ناسزاگویی و «کودن» شمردن این پژوهشگران (ص ۶۰) نتایج آن‌ها را نادیده می‌گیرد.

وی در همین فصل از بی‌اعتنایی ناورشناسان به اقوام بومی فلات ایران و توجه زیاد آن‌ها به هخامنشیان، سال‌ها پس از آن‌ها اظهار تعجب کرده است و این را امری غمدی تلقی کرده و تاکید بسیاری بر آن داشته است. چنین رویکردی، خود به تنهایی از ناآگاهی و بی‌دانشی وی نسبت به منابع پیش از تاریخ و به‌طور کلی عدم شناخت باستان‌شناسی حمایت می‌کند. با نگاهی اجمالی به منابع پیش از تاریخ ایران می‌توان به انبوهی از منابع و شواهد مربوط به این دوره برخورد. به عنوان مثال کارهای انجام شده و نشریات چاپ شده مربوط به تپه علی‌کش در دشت خوزستان، خود حجم وسیعی را دربر می‌گیرد که نویسنده به علت آشنایی با منابع غیرفارسی از استفاده و حتی نام بردن آن‌ها عاجز مانده و ندیدن را دلیل بر نبودن انگاشته است. صد البته منابع مربوط به دوران تاریخی (هخامنشی، اشکانی، ساسانی) بسیار بیشتر از منابع پیش از تاریخ است، چون داده‌های باستان‌شناختی در این دوران شفاف‌تر و بیشتر هستند. خطوط و کتیبه‌های به جای مانده از این دوران بر فضای مه‌آلود گذشته پرتو افکنده و آن را واضح‌تر کرده‌اند و این امری است طبیعی و نه هدفمند و

غرض دار؛ چنانکه هر چه بیشتر به اعماق دریا فرو رویم از نور کمتری بهره‌مند خواهیم شد. در این فصل بحث‌های نامرتبط زیاد دیگری هم آورده شده است که در این مختصر مجال پرداختن به همه آنها نیست و ما فقط برخی از آنها را در متن کتاب حاضر مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم.

نویسنده در فصل چهارم با عنوان «در جستجوی هویت» کوشیده تا به هر نحو ممکن نام آریا را به عنوان یک قوم و نژاد مشخص نفی کرده و هخامنشیان را نیز بدنام کند. هر چند نمی‌توان به آسانی یک قوم (خواه آریا یا هر قوم دیگر) را از سایر اقوام متمایز کرد؛ ولی نمی‌توان بر وجود آن به عنوان قومی مشخص قلم کشید؛ بدین معنی که مشخص بودن به معنای متمایز بودن نیست. نویسنده در این باره، نداشتن مشخص بودن را انکار کرده و هم متمایز بودن را، در حالی که هر کدام این بحث جداگانه است.

نویسنده در این فصل با طرح اصطلاحاتی چون «آریایی سازان»، «آریان‌گاری»، «آریا‌پرستی» و «نژادپرستی» تمامی تلاشهای باستان‌شناختی، زبان‌شناختی، نژادشناختی و جغرافیای زیست بوم‌شناختی برای مشخص کردن خاستگاه یک قوم، تیره و نژاد را اساساً گروه‌های انسانی را مسموم شمرده و باطل تلقی کرده است. خواننده آگاه به خوبی می‌داند که پی‌گیری خاستگاه اقوام هیچ ربطی به نژادپرستی ندارد و تنها بخشی از کار منحرف می‌تواند به این راه کشیده شود. در حقیقت اعتقاد منسوخ به برتری نژادی یک چیز است و مهاجرت اقوام و ورود آنها به عرصه تاریخ و تمدن بشری چیزی دیگر. بی‌دانشی و تعصب نویسنده وی را تا به آنجا پیش برده است که کلی نام «آریا» را جعلی و برساخته و اختراع برخی خاورشناسان معرفی کرده است (ص ۱۰۴).

در ادامه این فصل نویسنده به مباحث زبان‌شناسی وارد شده و به ابزاری وی نسبت به این رشته باعث شده تا نتایج بیش از پیش مضحکی به بار آورد. خاصه در قسمتی که به بحث از نام «اهورامزدا» پرداخته و از قلمرو علم و دانش دور شده است. شاید عجیب‌ترین نکته در این فصل انکار وجود دین زرتشتی و حتی خود زرتشت به عنوان پیامبری صاحب شریعت است. وی مدعی است که «ایرانیان پیش از اسلام به هیچ دین رسمی، ملی و سراسری پایبند نبوده‌اند و

اسلام نخستین دین، باور و ایمان ملی و سراسری ایرانیان ساکن نجد ایران است» (ص ۱۳۴). این نکته خود به تنهایی تعصب نویسنده در نفی ایران باستان و جانبداری کورکورانه وی از اعراب را نشان می‌دهد. اگر وی حتی آشنایی مختصری با قرآن داشت اشاره آن را به دین زرتشتی به عنوان یکی از ادیان یکتاپرست در ایام پیش از اسلام در سوره مبارکه حج (آیه ۱۷) مشاهده می‌کرد. آن‌جا که آمده است «ان الذین آمنوا والذین هادوا والصائبین و النصاری و المجوس و الذین اشركوا ان الله يفضل بینهم يوم القیمه...» در این آیه از دین زرتشت با عنوان مجوس یاد شده است.

نویسنده در ادامه همین فصل به شدت از تاریخ هرودوت انتقاد کرده و به کلی آن را باطل و سراسیمه کرده است. خاصه در مواردی که هرودوت به عدالت و جهان‌بینی گسترده ارزش اشاره داشته، به کلی آن را فاقد اعتبار تلقی کرده و او را «دروغ‌پرداز» معرفی کرده است. ولی با تمام این بدگویی‌ها زمانی که هرودوت سربریده کورش را در مثنی بر خون ملکه سکایی، تومیرس، قرار می‌دهد، با کمال خوش‌بینی این قسمت از تاریخ وی را برمی‌گزیند. گویانکه بدین وسیله آبی بر لهیب آتش درویش می‌شاند. البته ما نیز تمام گفته‌های هرودوت را درست تلقی نمی‌کنیم ولی در هر حال آشناسی بر بسیاری از گفته‌های وی مهر تأیید زده و آن‌ها را تقویت کرده است. اگر بنا بود کسی به بدگویی از شاهنشاهی هخامنشی و خصایل شاهان آن بپردازد، همین هرودوت یونانی می‌بود و نه کسی دیگر. حال آنکه ستایش هرودوت از دربار و شاهنشاهان هخامنشی به مذاق «دوازده قرن سکوت» خوش نیامده و دلی آن‌ها را باطل شمرده است.

در واپسین فصل با عنوان «چاره‌اندیشی یهود» نویسنده سعی کرده تا به خواننده نشان دهد حکومت هخامنشیان به طور کلی با کمک یهودیان و سفر در بابل بر سر کار آمده و تا آخرین لحظات عمرش طوق بندگی آن‌ها را بر گردن داشته و مطیع اوامر ایشان بوده است. خلاصه کلام او در این فصل، این است که اسیران یهودی که از جور بابلیان به تنگ آمده بودند، قبیله مهاجم و خونریز کورش را که در شمال مستقر بودند، اجیر کرده و برای رهایی خود از دست

بابلیان به کار بستند. وی معتقد است این اسیران در عین حال قدرت اقتصادی سراسر شمال و جنوب، شرق و غرب ایران، سرزمین ایلام، ماد، بابل و آشور را قبضه کرده بودند! و بر اوضاع اقتصادی مسلط بودند؟! ظاهراً نه تنها کورش که خود مستقیماً بر نشانه‌های این یهودیان است، بلکه تمام شاهان دیگر هخامنشی نیز آلت دست ایشان بوده و از آن‌ها فرمان می‌گرفته‌اند. ما در متن کتاب حاضر به بررسی این رویکرد نیز پرداخته و خلاف آن را نشان داده‌ایم.

این نوشته - اعتبار باستان‌شناختی آریا و پارس - که در نقد و بررسی گاه‌هایی از دوازده قرن سکوت ارائه می‌شود کتابی است شامل یک مقدمه، پنج فصل و یک تکمله. در فصل اول با عنوان «فرهنگ و تمدن» ابتدا از فرهنگ و تمدن تاریخی ارائه شده و پس از آن بطور گذرا به وضعیت فرهنگ‌های باستانی ایران پس از هزاره اول قبل از میلاد اشاره شده است. پس از آن وارد مبحث اصلی شده و فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی که ادعا شده توسط هخامنشیان نابود شده را از پیش‌داد باستان‌شناسی مورد توجه قرار داده است. پس از تجزیه و تحلیل مدارک سرانجام به گونه فرهنگ‌ها و تمدن‌های نابود شده که به چهار دسته تقسیم شده است ۱. فرهنگ‌هایی که قبل از ورود آریاییان متروک شده بود. ۲. فرهنگ‌هایی که قبل از آریایی‌ها شاهنشاهی هخامنشی متروک شدند. ۳. فرهنگ‌هایی که در آستانه ورود آریاییان شکل گرفتند. ۴. فرهنگ‌هایی که در دوره هخامنشی نیز آباد بوده‌اند. سپس هر کدام از آن‌ها بدقت مورد کنکاش قرار گرفته تا وضعیت واقعی آن‌ها روشن شود.

در فصل دوم به مهاجرت آریاییان به فلات ایران پرداخته شده و شاهد و گواهی‌های این رخداد بررسی شده است. این شواهد و مدارک چهار دسته‌اند: ۱. داده‌های باستان‌شناختی ۲. داده‌های زبان‌شناختی ۳. گواهی‌های تاریخی ۴. گواهی‌های اعتقادی.

در فصل سوم مسئله زرتشت، اوستا و اهوره مزدا بررسی شده است. در فصل چهارم مدارک مربوط به پارسیان از ظهور آن‌ها در تاریخ تا تشکیل شاهنشاهی ارائه شده و سپس بصورت کوتاه به هنر هخامنشی و ترکیب قومی این شاهنشاهی اشاراتی رفته است.

در خلال این چهار فصل هر جا که لازم بوده به تردیدها و تشکیکهای ایراد شده در کتاب دوازده قرن سکوت پاسخ داده شده است اما در بسیاری از موارد ماهیت پاره پاره و بی منطق ایرادهای دوازده قرن سکوت، رویکردی یکدست و یکپارچه به مطالب مطرح شده را ناممکن کرده است. لهذا در فصل پایانی خواننده با بندهای مجزا از هم روبرو خواهد بود که در هر بند ابتدا ایراد دوازده قرن سکوت مطرح و سپس به آن پاسخ داده شده است. با وجود این در انتهای این فصل بحث یکپارچه‌ای راجع به یهودیان و نقش آنها در برآوردن هخامنشیان ارائه شده است. در پایان این گفتار لازم به یادآوری است که نوشتار حاضر با بیانی ساده، گویا و به دور از مباحث کاملاً تخصصی نگارش یافته و سعی شده تا دیدگاه‌ها و تفاهات رایج کنونی در باب باستان‌شناسی مسئله مهاجرت آریاییان و برپایی شاه‌شاهی هخامنشی که مورد قبول بیشترین پژوهشگران این دوره است، آورده شود.

هر چند متن حاضر با بیان همه فهم نگاشته شده، اما بدیهی است که می‌توان از دیدگاهی کاملاً تخصصی به موضوع مطرح شده نگریست و درستی و نادرستی آن را مورد کنکاش قرار داد. پیشاپیش از هرگونه نظر انتقادی نسبت به این دفتر استقبال می‌کنیم و باب گفت‌وگو را این‌بار را همچنان گشوده می‌دانیم.

مقدمه: عطایی و علی‌اکبر وحدتی

دانشگاه ادبیات دانشگاه تهران

۱۳۸۰ خرداد